

فریدریش نیچه

چنین گفت زرتشت

کتابی برای همه کس و هیچ کس

ترجمه‌ی

داریوش آشوری



فهرست

۵	دیباچه
۱۹	پیش‌گفتارِ زرتشت
	گفتارهایِ زرتشت، بخشِ یکم
۳۷	درباره‌ی سه دگر‌دیی
۳۹	درباره‌ی کُرسی‌هایِ فضیلت‌آموزی
۴۲	درباره‌ی اهلِ آخرت
۴۵	درباره‌ی خواردارندگانِ تن
۴۷	درباره‌ی شادی‌ها و شورها
۴۹	درباره‌ی بزهارِ شوریده‌رنگ
۵۲	درباره‌ی خواندن و نوشتن
۵۴	درباره‌ی درختِ فراز‌کوه
۵۷	درباره‌ی واعظانِ مرگ
۵۹	درباره‌ی جنگ و جنگ‌آوران
۶۱	درباره‌ی بُتِ نو
۶۴	درباره‌ی مگسانِ بازار
۶۷	درباره‌ی پارسایی
۶۸	درباره‌ی دوست
۷۰	درباره‌ی هزار و یک غایت
۷۳	درباره‌ی همسایه‌دوستی
۷۵	درباره‌ی راهِ آفریننده
۷۷	درباره‌ی زنانِ پیر و جوان

چنین گفت زرتشت، بخش سوّم	
۱۶۷	آواره
۱۷۰	درباره‌ی دیدار و مُعِمّا
۱۷۵	درباره‌ی شادکامیِ ناخواسته
۱۷۹	پیش از دمیدنِ خورشید
۱۸۲	درباره‌ی فضیلتِ کوچک‌کننده
۱۸۸	برکوهِ زیتون
۱۹۱	درباره‌ی گذار از کنار
۱۹۴	درباره‌ی بی‌دین‌گشتگان
۱۹۹	به خانه باز آمدن
۲۰۳	درباره‌ی سه شَرّ
۲۰۸	درباره‌ی جانِ سنگینی
۲۱۲	درباره‌ی لوح‌هایِ نو و کهن
۲۳۴	شفا یافته
۲۴۰	درباره‌ی اشتیاقِ بزرگ
۲۴۳	سرودِ رقصیِ دیگر
۲۴۷	هفت مَهر
چنین گفت زرتشت، بخش چهارم	
۲۵۵	ایثارِ اَنگَبین
۲۵۸	بانگِ فریادخواهی
۲۶۲	گفت‌و‌گو با شاهان
۲۶۶	زالو
۲۶۹	جادوگر
۲۷۷	بازنشسته
۲۸۲	زشت‌ترین انسان
۲۸۷	گدایِ خودخواسته
۲۹۱	سایه
۲۹۴	به نیم‌روز

۸۰	درباره‌ی نیشِ مار
۸۱	درباره‌ی زناشویی و فرزند
۸۴	درباره‌ی مرگِ خودخواسته
۸۷	درباره‌ی فضیلتِ ایثارگر
چنین گفت زرتشت، بخش دوّم	
۹۵	کودک با آینه
۹۷	در جزایرِ شادکامان
۱۰۰	درباره‌ی رحمان
۱۰۳	درباره‌ی کشیشان
۱۰۶	درباره‌ی فضیلت‌مندان
۱۰۹	درباره‌ی فرومایگان
۱۱۲	درباره‌ی رُتیلان
۱۱۶	درباره‌ی فرزندگانِ نامدار
۱۱۹	سرودِ شب
۱۲۱	سرودِ رقص
۱۲۴	سرودِ عزا
۱۲۷	درباره‌ی چیرگی بر خود
۱۳۰	درباره‌ی برجستگان
۱۳۳	درباره‌ی سرزمینِ فرهنگ
۱۳۶	درباره‌ی شناختِ ناب
۱۳۹	درباره‌ی دانشوران
۱۴۱	درباره‌ی شاعران
۱۴۴	درباره‌ی رویدادهایِ بزرگ
۱۴۸	پیشگو
۱۵۲	درباره‌ی نجات
۱۵۷	درباره‌ی زیرکیِ بشری
۱۶۰	خاموش‌ترین ساعت

۲۹۷	دروـدگويي
۳۰۳	شام خداوند
۳۰۵	درباره ي انسان والـاتر
۳۱۷	آواز اندوه
۳۲۳	درباره ي علم
۳۲۶	در ميان دختران صحرا
۳۳۳	بيداري
۳۳۶	جشن خـر
۳۴۰	سرود مستانه
۳۴۹	نشانه
۳۵۳	حاشيه هاي ترجمه
۳۸۱	معناي برخي از واژه ها

چنين گفـت زرتشت

کتابي براي همه کس و هيچ کس

درباره‌ی سه دگردیسی

سه دگردیسی جان* را بهر شما نام می‌برم: چه گونه جان شتر می‌شود و شتر شیر، و سرانجام، شیر کودک.

جان را بسی چیزهای گران هست؛ جان نیرومند بردباری را که در او شکوهیدن خانه کرده است. نیروی اش آرزومند بار گران است و گران‌ترین بار.

جان بردبار می‌پرسد: گران کدام است؟ و این گونه چون شتر زانو می‌زند و می‌خواهد که خوب بار اش کنند.

جان بردبار می‌پرسد: گران‌ترین چیز کدام است، ای پهلوانان، تا که بر پشت گیرم اش و از نیروی خویش شادمان شوم؟

آیا نه این است: خوار کردن خویش برای زخم زدن بر غرور خویش؟ یا به جنون خویش میدان دادن تا که بر خرد خنده زند؟

یا این است: دست برداشتن از انگیزه‌ی خویش آن‌گاه که جشن پیروزی خویش را برپا کرده است؟ یا به کوه‌های بلند برشدن برای وسوسه کردن وسوسه‌گر؟**

یا این است: چریدن از بلوط و علف دانش و بر سر حقیقت دردِ دگر سنگی روان را کشیدن؟

یا این است: بیمار بودن و تیمارداران را روانه کردن و با گران نشستن، که آنچه تو خواهی نشنوند؟

یا این است: در آب آلوده پانهادن، هرگاه که آب حقیقت باشد و غوک‌های سرد و وزغ‌های گرم را از خود نتاراندن؟

یا این است: دوست داشتن آنانی که ما را خوار می‌دارند و دست دوستی به

سوی شَبَحِ دراز کردن آن گاه که می خواهد ما را بهراساند؟
 جانِ بردبار این گران ترین چیزها را همه بر پشت می گیرد و چون شتری بار
 کرده که شتابان رو به صحرا می نهد، به صحرای خود می شتابد.
 اما در دنج ترین صحرا دگر دیسی دوم روی می دهد: این جا ست که جان شیر
 می شود و می خواهد آزادی فراچنگ آورد و سرورِ صحرای خود باشد.
 این جا ست که آخرین سرورِ خویش را می جوید و با او و آخرین خدای
 خویش سر ستیز دارد. او می خواهد برای پیروزی بر اژدهای بزرگ با او پنجه
 درافکند.
 چی ست آن اژدهای بزرگ که جان دیگر نخواهد او را سرور و خدای خویش
 خواند؟
 اژدهای بزرگ را «تو-باید»^{*} نام است. اما جان شیر گوید: «من می خواهم!»
 «تو-باید» راه بر او می بندد؛ و او زرتاب-جانوری ست پولک پوش، که بر هر
 پولک اش «تو-باید» زرتین می درخشد.

ارزش های هزار ساله بر این پولک ها می درخشند و آن زورمندترین
 اژدهایان چنین می گوید: «ارزش های چیزها همه بر من می درخشند.
 «ارزشی نمانده است که تاکنون آفریده نشده باشد و من ام همه ی ارزش های
 آفریده! به راستی، چه جای من می خواهم، است دیگر!» اژدها چنین می گوید.
 برادران، چرا در جان به شیر نیاز هست؟ چرا جانور بارکش، که چشم پوش
 است و شکوهنده، بس نیست؟
 آفریدن ارزش های نو کاری ست که شیر نیز نتواند: اما آزادی آفریدن بهر
 خویش برای آفرینش تازه: این آن کاری ست که نیروی شیر تواند.
 آزادی آفریدن بهر خویش و «نه» ای مقدس گفتن، در برابر وظیفه نیز: برای
 این به شیر نیاز هست، برادران.
 حق ستاندن برای ارزش های نو، در چشم جانِ بردبار شکوهنده هولناک ترین
 ستانش است. به راستی، در چشم او این کار ژبایش است و کار جانور ژباینده.
 او روزگاری به «تو-باید» همچون مقدس ترین چیز عشق می ورزید. اما اکنون
 باید در مقدس ترین چیز نیز وهم و خودرایی را ببیند تا آن که آزادی را از چنگ
 عشقِ خویش پُر باید: به شیر برای این ژبایش نیاز هست.

اما، برادران، بگوئید، چی ست آنچه کودک تواند و شیر نتواند؟ چرا شیر
 رباینده هنوز باید کودک گردد؟
 کودک بی گناهی است و فراموشی، آغازی نو، یک بازی، چرخي خود چرخ،
 جنبشی نخستین، آری گفتنی مقدس.
 آری، برادران، برای بازی آفریدن به آری گفتن مقدس نیاز هست: جان اکنون
 در پی خواست خویش است. آن جهان گم-کرده، جهان خویش را فراچنگ
 می آورد:
 سه دگر دیسی جان را برای شما نام بردم: چه گونه جان شتر می شود و شتر شیر،
 و سرانجام، شیر کودک.

چنین گفت زرتشت. و آن گاه در شهری به سر می برد که آن را نام «ماده گاو
 رنگین»^{*} بود.

درباره ی کرسی های فضیلت آموزی

زرتشت وصف فرزانه ای را شنید که از خواب و فضیلت نیکو سخن می گفت و
 بدان خاطر بسیار پاس داشته می شد و پاداش می گرفت و جوانان همه پای کرسی
 آموزش اش می نشستند. زرتشت به سراغ او رفت و با جوانان همه در پای
 کرسی اش نشست. و فرزانه چنین گفت:
 حرمت و شرم در پیشگاه خواب! این است سر کارها! از بد خوابان و
 شب زنده داران پرهیزید!
 دزد نیز در پیشگاه خواب شرمگین است و در خلال شب آرام می خزد. اما
 شبی بی شرم است و گر نای خود را بی شرمانه با خود می کشد.
 خفتن هنری کوچک نیست: برای آن سراسر روز را بیدار می باید بود.
 روزانه می باید ده بار بر خود چیره شوید. زیرا این کار خوب خسته می کند و
 برای روان همچون افیون است.
 دیگر بار می باید ده بار با خود آشتی کنید. زیرا چیرگی مایه ی تلخ کامی ست و